

روبات‌ها فستنه نمی‌شوند

• علی اکبر زین‌العابدین



هر چیزی که ما از آن استفاده می‌کنیم، از اول به شکلی که الآن می‌بینیم نبوده است. از چند هزار سال پیش تا به حال، انسان‌ها همه چیز را بارها و بارها با فکر خودشان تغییر داده‌اند تا به این شکل‌هایی که من و تو می‌بینیم درآمده‌اند. حالا ما راحت‌تر می‌توانیم از همه‌ی آن‌ها استفاده کنیم. من می‌دانم از حالا به بعد هم، باز همه چیز تغییر می‌کنند. در این صفحه، سرگذشت بعضی از این پدیده‌ها را می‌خوانید.

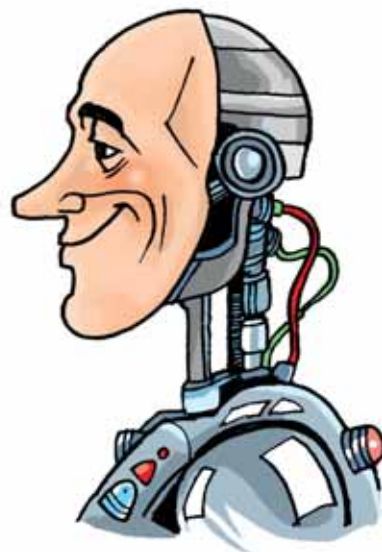
الآن

من آرزو دارم یک روبات داشته باشم تا کارهایم را انجام دهد. اتاقم را جمع‌وجور کند، مشق‌هایم را بنویسد، لباسم را تنم کند، غذا دهانم بگذارد، حتی به جای من به دیگران سلام کند؛ ولی دوست ندارم که روبات به جای من بازی کند، شکلات و بستنی‌ام را بخورد یا به جای من کارتون نگاه کند. مامان می‌گوید: «خیلی تنبلی بی‌چه!» من می‌گویم: «پس روبات‌ها به چه دردی می‌خورند؟» مامان می‌گوید: «دانشمندان، روبات‌ها را ساخته‌اند تا به آدم‌های ناتوان کمک کنند؛ مثلاً از بیماران پرستاری کنند یا خانه‌هایشان را جارو کنند. یا کارهای سخت را برای

آدم‌های سالم انجام دهند؛ مثلاً دیوارهای خانه را رنگ بزنند. اگر دانشمندان هم مثل تو فکر می‌کردند و مشق‌هایشان را روبات‌ها می‌نوشتند، دیگر باسواد نمی‌شدند و نمی‌توانستند این روبات‌ها را بسازند.» پس حالا، من آرزو می‌کنم در آینده یک روبات بسازم تا به جای رفتگران، خیابان‌ها را جارو بزنند.

قدیم‌ها

بابابزرگ داشت تلویزیون تماشا می‌کرد. تلویزیون هم چند روبات را نشان می‌داد. آن‌ها در یک کارخانه کار می‌کردند؛ کارخانه‌ی ماشین‌سازی. روبات‌ها داشتند قسمت‌های ریز یک ماشین را به هم وصل می‌کردند. من به باباجون گفتم: «وقتی شما بی‌چه

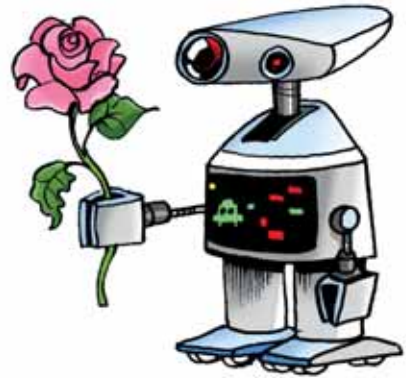




بودید، روبات‌ها چه کارهایی می‌کردند؟» بابابزرگ گفت: «قدیم‌ها روبات‌ها فقط چند کار معمولی انجام می‌دادند. مثلاً می‌توانستند راه بروند، کمی این طرف و آن طرف بچرخند و در یک کارخانه قسمت‌های سنگین یک ماشین را جابه‌جا کنند؛ اما الآن روبات‌ها می‌توانند حرف بزنند، و با دقت زیاد، لوازم خیلی خیلی ریز یک ماشین را به هم وصل کنند. حتی می‌توانند به جای یک پزشک، جراحی کنند.»

بعداً

تو فکر می‌کنی در آینده روبات‌ها چه شکلی می‌شوند؟ آن‌ها چه کارهایی انجام خواهند داد؟ پیش‌بینی‌ات را بنویس، نقاشی‌ات را بکش و برای ما بفرست.



قدیم‌ترها

زنگ علوم بود. خانم معلم، یک نقاشی سیاه و سفید به کلاس آورد. توی نقاشی یک ساختمان خیلی بزرگ بود. بالای ساختمان هم یک آقاخروس بزرگ آهنی. خانم گفت: «این نقاشی مال قدیم‌ترهاست. ظهرها که آفتاب وسط آسمان می‌آمد، این خروس بال‌هایش را به هم می‌زد و شروع می‌کرد به آواز خواندن، قوقولی قوقو... قوقولی قوقو...»

دوستم گفت: «خانم اجازه! مگر خروس آهنی هم آواز می‌خواند؟» خانم گفت: «نه عزیزم؛ ولی این خروس یک روبات بود؛ یک روبات خیلی خیلی قدیمی. روبات‌های خیلی قدیمی، فقط حرکت‌های ساده را انجام می‌دادند.»



تصویرگر: سام سلیمانی